

بنیان‌های اندیشه سیاسی -۳۶-

زمینه و زمانه هابز و لاک

رساله‌هایی در باره حکومت

دکتر حمید عضدانلو

نزد هابز، آدمیان ذاتاً و به صورتی خستگی‌ناپذیر در جست‌وجوی قدرت بعد از قدرت هستند و این جست‌وجو تنها با مرگ پایان می‌پذیرد این امر به آن دلیل نیست که آنها به دنبال لذتی عمیق‌ترند،

دکتر حمید عضدانلو

بلکه به این دلیل است که «آدمی نمی‌تواند بدون کسب قدرت بیشتر، قدرت فعلی خود را که لازمه بهزیستی است تضمین کند»^۱. به عبارت دیگر، همه درگیر منازعه بر سر قدرتند؛ چه آنهايي که دارای خواست‌های افراطی هستند و چه آنهايي که می‌خواهند از قدرت خود مراقبت کنند تا تحت سلطه دیگران در نیایند. «ارزش یا قدر انسان مثل ارزش و قدر همه چیزهای دیگر به نیاز و اوست؛ همان مبلغی که به ازای استفاده از قدرت او پرداخت می‌شود. بنابراین ارزش انسان مطلق نیست بلکه وابسته به نیاز و ارزشی دیگران است.»^۲ به عبارت دیگر، ارزش هر کس معادل بهایی است که برای استفاده از قدرت‌ش داده می‌شود. همین برداشت از ذات بشر است که هابز را به تجویز به خصوص ضرورت اطاعت و فرمانبرداری از حاکم مقتدر وامی‌دارد. نزد هابز، حفظ و نگه داشت جامعه‌ای رقابت‌آمیز که اعضای آن دائماً در پی سلطه و استیلای قهرآمیز بر دیگران یا مقاومت در مقابل سلطه قهرآمیز دیگران هستند، ناممکن است. به همین دلیل است که در نظر او، قرارداد اجتماعی و خلق لویاتان،^۳ ضروری نمی‌مورد. در انگلستان، در اواخر دهه ۱۶۴۵ میلادی، دیدگاه‌های تندرو (مانند گروه حفران^۴) نفوذ خود را از دست دادند و واکنشی نسبت به آشوب‌ها و گردنکشی‌های دهه ۱۶۴۰ به وجود آمد. چنین واکنشی با مرگ الیور کرامول، فرمانروا شدن پسرش (ریچارد کرامول)، و همچنین بازگشت چارلز دوم از تبعید و به تخت نشستن مجدد او در ۱۶۶۰ آغاز شد. اگرچه بین سال‌های ۱۶۶۰ و ۱۶۸۹، هراس و نگرانی‌هایی در مورد استقرار مجدد سلطنت پنجم وجود داشت ولی این دوران، در مقایسه با دهه‌های پیشین، یعنی دهه‌هایی که هابز اندیشه‌های خود را روی کاغذ می‌آورد، دوران نسبتاً آرام بود و جامعه در مسیر نوعی ثبات سیاسی گام برمی‌داشت. در چنین دورانی بود که تفکر فلسفی و سیاسی جان لاک (۱۷۰۴–۱۶۳۲میلادی) شکل گرفت. اما این ثبات و آرامش نسبی در دوره هابز، که ۴۰ سال زودتر از لاک متولد شده بود، وجود نداشت. او تندبادهای سیاسی زیادی را شاهد بود و همه تلاشش این بود تا خود را از خطر این تندباده‌ها در امان دارد. دوران فغال زندگی هابز همزمان با دوران سلطنت چارلز اول، جنگ‌های داخلی، تشکیل دولت متحده در عصر انقلاب و دولت سرپرستی (به رهبری کرامول) و نیز بازگشت خاندان استوارت به سلطنت را دربر می‌گرفت. شاید به دلیل همین تفاوت در شرایط اجتماعی- سیاسی باشد که برداشت‌های این دو متفکر در مورد ذات و طبیعت انسان تا این حد با هم تفاوت دارد. انسان هابز ذاتاً خودخواه و طردطلب است؛ این ذات قدرت‌طلبی او و تنها با مرگ متوقف می‌شود. انسان لاک ذاتاً عقلانی است و ذاتاً به حقوق طبیعی خود و دیگران پی برده و به آنها احترام می‌گذارد. طبیعی است که چنین انسان‌های متفاوتی، در استانه ورود به جامعه مدنی، نمی‌توانند قراردادهای اجتماعی یکسانی بسته و جامعه سیاسی یکسانی تشکیل دهند. انسان‌های هابز، به دلیل ترس از یکدیگر، با بستن قراردادهای اجتماعی، لویاتان را خلق می‌کنند، برای او قدرت نامحدود را قائل می‌شوند، و خود را تحت فرمان و کنترل او قرار می‌دهند. اما انسان‌های عقلانی لاک جامعه طبیعی خود را پس از بستن قرارداد اجتماعی و ورود به جامعه مدنی حفظ می‌کنند و حکومتی دموکراتیک بنا می‌کنند که حافظ منافع آنها باشد.

اگر دیدگاه فلسفی و دیدگاه سیاسی جان لاک را از هم تفکیک کنیم و سپس مورد بررسی قرار دهیم، خواهیم دید میان این دو دیدگاه، تضادی پنهان وجود دارد. دیدگاه فلسفی جان لاک را می‌توان در رساله پراهمیت او «رساله‌ای درباره فهم انسانی»^۵ جست‌وجو کرد. اساساً جان لاک، به عنوان یک فیلسوف، بر این باور بود که تجربیات دنیای خارج مانند سیلی روان در اندیشه انسان تاثیر می‌گذارند. به عقیده او ما می‌توانیم به حواس خود اعتماد کنیم، چرا که همه چیز دراره انسان به طور مستقیم یا غیرمستقیم نشأت‌گرفته از همین تجربیات حسی است و ما به عنوان انسان، این ذات عقلانی را در میان آنها ارتباط برقرار کنیم و به دانش خود بیفزاییم. در واقع، دانش انسان ثمره عکس‌العمل ذهن در برابر تجربیات حسی است. اگرچه لاک آشکارا اشاراتی به این مساله ندارد، اساسی می‌توان از آثار او چنین نتیجه گرفت که این ذات ظرفیت‌های اخلاقی انسان را نیز ثمره همین تجربیات حسی و فیزیکی می‌داند. این به آن معنا است که احساس لذت و رنج نیز از طریق تجربیات حسی وارد ذهن انسان می‌شود. به عبارت دیگر ما نمی‌توانیم احساس لذت و رنج را از تجربیات حسی جدا کنیم. با تأسیس یافتن به کاپید لذت و رنج، دیدگر مشکلی نخواهیم داشت زیرا عقلاً و ذاتاً به دنبال تجربه‌های می‌رویم که برای ما لذت‌بخش‌اند و سعی می‌کنیم میزان رنجی را که از طریق تجربیات حسی بر ما وارد می‌شود، کاهش دهیم. به بیانی دیگر، نهایتاً دانش علمی بلکه دانش اخلاقی ما نیز به نتایج گرفته از تجربیات حسی است.

- پی‌نوشت‌ها:**
- 1-T. Hobbes, Leviathan, ch. 11, p. 80
- ۲- Hobbes, Leviathan, ch. 10, p. 73
- ۳- نزد ریچارد تاک، مذهب‌گرایی هابز هیچ‌گاه پنهان نمانده بود. و هیچ‌گاه به اندازه گرایش مادی لویاتان انقدر نسبت به الهیات و جزئیات آیین مسیحیت اهانت‌آمیز نبود. خود عنوان کتاب مشتمل‌کننده بود. لویاتان به فصل (۴) کتاب ایوب در کتاب مقدس اشاره می‌کند که در آن «لویاتان» (یا هیولای دریایی) به عنوان موجودی دریا در قوت مطلق توصیف می‌شود: «روی زمین مانند ندارد و بدن ترش آلوده گشته»^۱. این همان دولتی بود که هابز ترسیم می‌کرد با قدرتی مطلق که حتی بر خدمتگزاران خاندانه همچون ایوب نیز اعمال می‌شد. ن. که: به: ریچارد تاک، هابز، همان، ص. ۵۱
- ۴- چند ماه پس از اعلام قرارداد آبی پادشاه انگلستان ۱۶۶۹-۱۶۶۰م)، حدود ۲۵ مرد بیل به دست عازم تپه سنت جورج در شهرستان سوری در جنوب انگلستان شدند. زمین کشت نشده بود و این مردان شروع به حفاری و کاشتن هویج، کوب و وحشی و لوبیا کردند. ریندل این گروه مردی بود به نام اورارد سراز سلیق ارتش کرامول که در این زمان بیکار بود. مردانی که از او پیروی می‌کردند، تقریباً بلافاصله خود را حفران خواندند. آنها به دلیل بیکاری و دست‌نخورده بودن زمین چنین کاری را حق خود می‌دانستند.
- 5-Essay Concerning Human Understanding

– یک قرن از انقلاب مشروطه گذشته است و این به معنای تجددخواهی طبقات دادلست اجتماعی ایران در سال‌هایی است که گفته می‌شود زندگی شهرنشینی در ایران رونق چندانی نداشته و بیشتر زندگی روستایی و عشایری در این کشور وجود داشته است. با این حال اما مشاهده می‌شود طی سال‌های طولانی مقاومتی جدی در برابر تجددخواهی و توسعه در کشور ما وجود داشته و این مقاومت گاهی جنبه‌هایی سازمان‌یافته نیز داشته است. از دیدگاه شما جامعه ایران به لحاظ تاریخی و فرهنگی حائز چه ویژگی‌هایی بوده که در مسیر توسعه عقب افتاده است؟

در اینجا یک تناقض به نظر می‌آید زیرا ایران از یک طرف یک فرهنگ بسیار غنی، عمیق و تاریخی دارد که نشان می‌دهد ما در دوره‌های مختلف اوج‌های تمدنی و فرهنگی داشته‌ایم و از طرف دیگر در عصر جدید می‌بینیم آن طور که باید و شاید نتوانسته‌ایم هماهنگ با جهان توسعه پیدا کنیم و جایگاه خودمان را در سطح جهانی پیدا کنیم. این از سویی یک تناقض است و از سوی دیگر هم یک تبیین تاریخی دارد. اما به نظر می‌رسد جنبه متناقض آن پُررنگ تر است، آنچه شما از آن با عنوان تبیین تاریخی یاد می‌کنید چه خاصه‌هایی دارد که می‌تواند بر جنبه متناقض این وضعیت اولویت یابد؟

تبیین تاریخی که می‌گویم از این رهگذر است که دوره‌های تمدنی، هم دوره‌های فراز دارند و هم دوره‌های فرود و در شرایط مختلف پیچش وضعیت می‌دهند. نباید انتظار داشت یک تمدن و فرهنگ الی‌الابد یا در اوج باشد یا در حوضی. فرهنگ‌ها پویا هستند و برابر محیط خارجی و در برابر اتفاقاتی که در داخل می‌افتد خود به خود واکنش‌های متفاوتی نشان می‌دهند. فرهنگ اخیر ایران خودبه‌خود در مجموعه تحولاتی که از رنسانس به بعد در اروپا و در جهان به وجود آمده و همین طور تغییراتی که در جهان اسلام و منطقه خاورمیانه رخ داده دچار دگرگونی شده است و در بحث حاضر باید با این عوامل و فاکتورها تبیین شود.

– **در متون جامعه‌شناسی به تفسیرهای مختلفی از تاثیر فرهنگ و مجموعه تحولات غرب در سایر کشورها خصوصاً کشورهای جهان سوم می‌رسیم. ممکن است برخی از این تفسیرها را بیان کنید؟**

تفسیرهای مختلفی وجود دارد. از بعضی تفسیرهایی که افرادی مثل مارکس کرده‌اند به نام تفسیر آسیایی تحولات اجتماعی که تفسیر خاصی برای کشورهای آسیا انجام داده و تفسیرهای دیگری که توسط کسانی صورت گرفته که در دوره جدید مسائلی نظیر امپریالیسم کشورهای توسعه‌یافته و صنعتی را مسبب الایم عقیب‌ماندگی سایر جوامع می‌دانند یعنی کسانی هستند که به جای کشورهای عقب‌بانه و عقب‌افتاده کشورهای «عقب نگه داشته شده» را اصطلاح کرده‌اند و با این اصطلاح به کشورهای جهان سوم اشاره کرده‌اند.

آقای دکتر، به عقیده شما در یکصد سال گذشته چه نوع مقاومتی در برابر توسعه غربی که ذیل عنوان مدرنیته سر و سامان یافته در ایران شکل گرفته است؟

به هر حال تحولاتی که از رنسانس به بعد در اروپا رخ داده تحولات عظیم، عمیق و همه‌جانبه‌ای بوده است؛ تحولاتی که همه زمینه‌ها عمل را سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، علمی، صنعتی… شاع عمل این تحولات در حقیقت برای تقاضای، که دور از آن بوده‌اند نوعی واکنش منفی به وجود آورده است که به نظر می‌آید همین واکنش منفی سبب عدم تکامل و تحول و شاید نوعی توقف در کشورهایی نظیر ایران شده است. البته در مواردی خاص، تحولی در این کشورها ایجاد شده و متفکرانش به دنبال شناخت عوامل و فاکتورهای عقب‌ماندگی رفتند و حتی بعضاً آنها را شناسایی هم کرده‌اند و برای بهبود و تغییر هم اقداماتی کرده‌اند اما پس از مدت کوتاهی دوباره به حالت ابر گشته‌اند و در حقیقت هر روند تراکمی را در زمینه رشد و توسعه متوقف می‌نکردند.

یعنی یک حرکت دورانی در مسیر توسعه و تجدد؟

بله دقیقاً، از این لحاظ ما با یک مشکل دیگر روبه‌رو هستیم که مشکل چرخشی و دوری بودن تحولاتی بوده که در اینجا رخ داده یعنی گاهی جلو رفته‌ایم و گاهی عقب و خاصه همیشه در یک روند خطی و به جلو انداختن و در فلسفه تاریخ غرب آمده و وضعیت غرب را که یک روند خطی رو به جلو داشته تبیین می‌کند، حرکت نکرده‌ایم. در هر حال فرهنگ به خودی خود می‌تواند موجب رشد و توسعه باشد و می‌تواند حالت دینامیک و پویا داشته باشد. اساساً فرهنگ یک پدیده بسیار پویاست و با تحولات جوامع و پیشرفت‌ها و آگاهی‌ها، خود این فرهنگ هم دچار تغییر و تحول می‌شود و اثرات درازمدتی را بر جامعه می‌گذارد ولی در همان حال ممکن است دلایلی وجود داشته باشد که به هر حال جهان یک فرهنگ، تداخل فرهنگی با انحطاط فرهنگی هم به وجود بیاید.

ظاهراً در تاریخ ایران هم ما با یک دوران سیر تحول خطی مواجه هستیم، شما چه اتفاقاتی را در به وجود آمدن موانع بر سر راه آن موثرتر می‌دانید که سبب عدم حرکت خطی و رو به جلوی ما دچار دگردیسی شود؟

به هر حال تمدن ایران در دورانی که اروپا بیابان هنوز رنسانس را به وجود نیاورده‌اند و حتی درگیر اصلاحات مذهبی نشده‌اند تمدنی مورد اعتناست.

همان طور که می‌دانید جهان اسلام بعد از سال‌های صدر اسلام و گسترش آن در شرق و غرب عالم و تشکیل یک امپراتوری بزرگ که با رشد قابل ملاحظه‌ای هم روبه‌رو بوده است، بعد از دوره خلفای مختلف رو به افول می‌گذارد و بعدتر در دوران حمله مغول به انحطاط کشیده می‌شود. این مربوط به بعد از دوران این‌خلدون- قرون هشتم و نهم هجری -است. عوامل مختلفی باعث می‌شوند که این امپراتوری از هم بپاشد و رشد و نموی که پیدا کرده بود متوقف شود و یک دوره انحطاط از قرون هشتم و نهم هجری شروع شود و به دوره‌های بعد – به جز دوره صفویه که یک دوره شکوفایی نسبی است- برسد. بنابراین ما یک دوره‌ای داریم که در نهایت منجر می‌شود به دوره‌ای که در اروپا دوره رشد و شکوفایی و پیشرفت و تحول و پیشرفت دانش و علم و اقتصاد به اضافه پیشرفت استعمار است. در ایران اما در همان زمان دوره انحطاط است که بالاخره با حمله افغان‌ها در حکومت افشاریه و زندیه و دیگران ادامه می‌یابد و سرانجام به دوره قاجار می‌رسد که تقریباً موزای با دوران انقلاب کبیر فرانسه یعنی اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم است. این زمانی است که اروپا تمام راه‌ها را گشوده و در جهان اکتشافات و اختراعات و تحولات حرکت کرده است ولی اینجا در ایران ما حکومتی مثل قاجاریه را در سر کار داشته‌ایم که تحت فشارهای مختلف از

اندیشه

جامعه ایرانی در گفت‌وگو با غلامعباس توسلی- بخش اول

بازاندیشی در تاریخ بی‌قراری ما

نمی‌توان از وضعیت توسعه و عدم توسعه در ایران بدون بررسی تحولات چند قرن اخیر این کشور سخن گفت. این بخشی از دیدگاه غلامعباس توسلی جامعه‌شناس و استاد دانشگاه تهران است. او معتقد است پیشینه تاریخی، فرهنگی و تمدنی ایرانیان در یک ظرف زمانی خاص کارایی داشته و امروزه بدون باز تولید آن سرمایه اجتماعی نمی‌توان گام مهمی در مسیر تحول برداشت. توسلی همچنین بر این باور است دامادی که شهروندان به حقوق اساسی خود آگاه نباشند و مسیری مفید فایده به حال جامعه در پیش نخواهند گرفت.

مسعود رفیعی‌طالقانی
Mass.rafi@gmail.com



دوره‌های تمدنی، هم دوره‌های فراز دارند و هم دوره‌های فرود و در شرایط مختلف تغییر وضعیت می‌دهند. نباید انتظار داشت یک تمدن و فرهنگ الی‌الابد یا در اوج باشد یا در حوضی. فرهنگ‌ها پویا هستند و برابر محیط خارجی و در برابر اتفاقاتی که در داخل می‌افتد خود به خود واکنش‌های متفاوتی نشان می‌دهند.

طرف روس و انگلیس قرار داشته و به دلیل ناکارآمدی بخشی از این دولت‌ها، هم بخشی از ایران از دست رفته است و هم توسعه فرهنگ ایران متوقف شده و تا حدود زیادی دچار انحطاط شده است.

اما در همان دوران هم در ایران برخی حرکت‌های مترقی صورت گرفته است و به نظر نمی‌آید دوره انحطاط کامل بوده باشد. از سوی دیگر در آن عصر که ارتباطات مانند امروز قوی نبوده چطور ما تا این حداز تحولات جهانی متأثر بوده‌ایم؟

یک مجموعه حوادث، وقایع و اتفاقاتی که هم در ایران و هم در دنیا رخ داده دست به دست هم داده‌اند و شرایطی به وجود آورده‌اند که ما در انتهای قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم نتوانسته‌ایم حرکت کنیم و تحولاتی ایجاد کنیم. البته آنچه می‌گویید تغییر و تحولات جزئی مثل انقلاب مشروطیت، جنبش تنباکو، گشایش دارالفنون و رفتن دانشجویان به اروپا و… بوده و بیدارباشی به وجود آمده ولی عملاً با توجه به رشد سریع اروپا و عدم کارایی کسانی که در راس قدرت بوده‌اند ما نتوانسته‌ایم تحولی را که لازمه یک تمدن کهن بوده پیدا کنیم – یعنی معتقدی بیشتر، این حاکمان ایران بوده‌اند که به دلایلی نظیر سرسپردگی و باج‌گیری و سایر مسائل – به سیستم‌های حکومتی ایران رویه بوده است باعث شده‌اند ما آسیب‌پذیر شویم و در دوران اوج تمدنی و فرهنگی فاصله بسیاری بگیریم؟

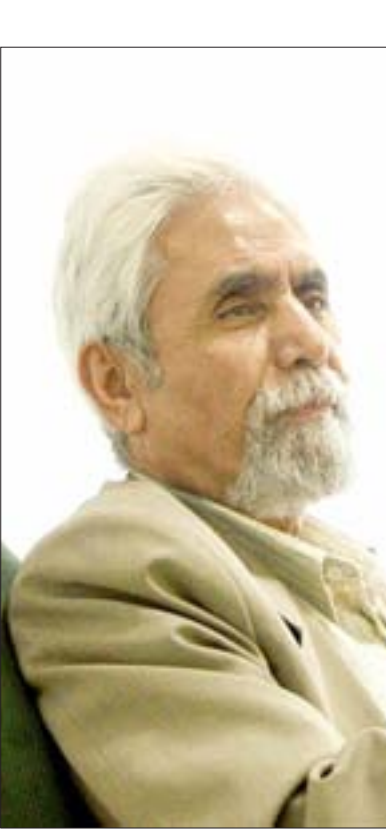
ببینید این حکومت‌ها که حکومت‌های نادان و فاسدی بوده‌اند و اصلاً با تحولاتی که در اروپا رخ داده و دموکراسی‌ای که در آنجا به وجود آمده هماهنگی نداشته‌اند ولی عوامل بسیار زیادی دیگری مثل اقتصاد و سایر مسائل این ماجرا موثر بوده است.

– چه عواملی؟ لطفاً بیشتر توضیح دهید.

مکتور ما کشوری بوده که پس از حمله مغول و تیمور و افغان‌ها جمعیت معدودی حدود ۳۰ کرور یعنی ۱۵ میلیون نفر داشته و حتی تا سال ۱۳۳۵ شمسی که قرن بیستم و بعد از جنگ جهانی دوم است در سرشماری‌ها ۱۸ میلیون نفر

جمعیت داشته است. حال این جمعیت در یک سطح وسیع با آب و هوای نامناسب و پراکندگی جمعیت زندگی می‌کرده‌اند مثلاً شهری مثل تهران در آن سال‌ها شهر به معنای امروزی نبوده و در حقیقت یک «ده بزرگ» بوده که تنها ۱۶ هزار نفر جمعیت داشته است. بعد تازه طی یک قرن جمعیتش می‌رسد به ۱۵۰ هزار نفر. از سوی دیگر بقیه شهرهای ایران هم شهرهای نسبتاً کوچکی بوده‌اند. این جمعیت‌های میلیون بی‌حش‌های جدیدی است و مربوط به تحولاتی است که در ۳۰، ۴۰ سال اخیر رخ داده‌اند. بنابراین اینجا هم عوامل موثری بوده‌اند یعنی اگر می‌خواستیم تغییری به وجود بیاید زمینه‌های جمعیتی، اخلاقی، فکری و فرهنگی‌اش هم وجود می‌داشته است آنچنان که امروز هم همین طور است. ما هنوز بعد از جنگ جهانی دوم ۷۵–۷۰ درصد جمعیت ایران را در روستاها و به صورت عشایری می‌بینیم و تقریباً ۹۵ درصد جمعیت بی‌سواد بوده‌اند. این شرایط، شرایطی نبوده که به آسانی در مسیر توسعه قرار بگیرد. بر عکس در اروپا هم شهرها فشرده‌گی بیشتری داشته‌اند و هم وقتی که صنعت رشد پیدا کرد بالاچار مجبور شده‌اند در مناطق صنعتی سواد را توسعه دهند. از سوی دیگر تراکم جمعیت، مهاجرت‌ها، توسعه صنعت و کشتیرانی و… تحولات فکری بسیار زیادی در اروپا ایجاد کردند. اینجا در کشور ما همه این مشکلات را داشته‌ایم؛ از کمبود آب تا پراکندگی جمعیت و مورد تهاجم بودن ایران، بعد اینکه حاکام ایران هم کسانی نبوده‌اند که فکر تحول مردم ایران از درون باشند. اولیسن فکرهای دوران قاجار که در آن یک کمی به فکر افتادند این بود که از لحاظ نظامی کمی عقب‌افتادند و باید آموزش‌های نظامی ایجاد کنند. اینجا بود که ناپلئون افسرانی را به ایران فرستاد که ارتش را مقداری مدرنیزه کردند که از درون این ماجرا رضاشاه هم به وجود آمد و دوباره یک حکومت دیکتاتور نظامی بیرون آمد و این طور نبود که امکان سوادآموزی عمومی پیش بیاید و مردم آموزش ببینند. بنابراین عوامل زیادی دست‌اندر کار بوده‌اند که ما دچار توسعه‌نیافتگی شدیم ولی فساد حکومت به فاکتور قابل ملاحظه و اساسی است که به عدم توجه به منافع ملی رو، بروز پیدا می‌کرد.

– شما در سیر این تحولات به نکات زیادی اشاره کردید که نشان می‌دهد ما با توجه به چه عواملی از مسیر توسعه و پیشرفت بازمانده‌ایم. اما چرا پیشینه فرهنگ، تاریخی و تمدنی‌ای که ایران دارد نتوانسته در دوران معاصر قدری باز تولید شود و سبب شود ما در مسیر



دوره‌های تمدنی، هم دوره‌های فراز دارند و هم دوره‌های فرود و در شرایط مختلف تغییر وضعیت می‌دهند. نباید انتظار داشت یک تمدن و فرهنگ الی‌الابد یا در اوج باشد یا در حوضی. فرهنگ‌ها پویا هستند و برابر محیط خارجی و در برابر اتفاقاتی که در داخل می‌افتد خود به خود واکنش‌های متفاوتی نشان می‌دهند.

وقتی قدرت را در دست می‌گرفتند مردم را چیزی حساب نمی‌کردند. در نتیجه در دوران قدیم چنین چیزی نداشته‌ایم که در درون فرهنگ خود مردم پتانسیلی وجود داشته باشد که توانایی از خود مردم سرچشمه گرفته باشد. مثلاً وقتی مغول‌ان به ایران مسلط می‌شوند سال‌ها طول می‌کشد که گروه‌های مختلفی می‌آیند تا ایران را از زیر دست مغول خلاص کنند و به این آسانی‌ها نبوده و خیلی طول می‌کشد تا حکومت مغول‌ها رو به ضعف می‌رود و جایی برای کسانی باز می‌شود که بتوانند حکومت را عوض کنند.

– بگذارید قدری از دوران کهن فاصله بگیریم. بعد از جنگ جهانی دوم که اندیشه پیشرفت و خصوصاً واژه توسعه به شکل امروزی‌اش در دنیا مطرح می‌شود، ایران در چه وضعیتی بوده است؟ یعنی چقدر آمادگی پذیرش توسعه را با آن حجم گسترده الفاتات غرب داشته و به چه سازهایی با توسعه مواجه شده است؟

مسائل توسعه در عصر جدید بسیار مسائل پیچیده‌ای بوده و چیز ساده و یک‌بعدی‌ای نبوده است. توسعه‌های اقتصادی، علمی، فرهنگی و اجتماعی مکمل همدیگر هستند و توسعه به این اعتبار یک مفهوم جمعی است که باید به آن توجه شود. اگر کسی فکر کند توسعه اقتصادی را با یک جمعیت بی‌سواد نالاف فن و… می‌توان محقق کرد، امکان‌پذیر نیست. باید همه عوامل توسعه به وجود آمده باشد و شکوفا شود تا توسعه محقق گردد. بنابراین توسعه اجتماعی- فرهنگی هم لازم است. برای توسعه احتیاج به کسانی داریم که فکر را باشند. مثلاً در اروپا بعد از دوره فئودالیت که ۱۰ قرن طول کشید، تازه زمزمه‌های رنسانس در قرون ۱۴ و ۱۵ به وجود می‌آید. در رنسانس یک خودآگاهی به وجود می‌آید، بعد این خودآگاهی اثر می‌گذارد و سپس اصلاحات مذهبی ایجاد می‌شود تا کم‌کم در قرن هجدهم انقلاب کبیر فرانسه به ثمر می‌رسد و سیاست و دولت هم عوض می‌شوند و در کنار سایر عوامل به سمت توسعه گام برمی‌دارند. این دوران، دوران دایره‌المعارف، روشنگری و افکار مهم حیات بخش است و دولت‌ها هم دولت‌های مقتدر ملی هستند که منجر به پدیدی آمدن توسعه طعن می‌شوند.

– حالا در آن زمان وضعیت کشورهای جهان سوم نظیر ایران چطور بوده است؟

در این کشورها مساله بسیار مهم، مساله استعمار بوده است. درست است که ما هیچ وقت به صورت حقوقی مستعمره نبودهایم اما به صورت واقعی شیم‌مستعمره بودهایم. انگلیس‌ها در ایران حضور داشته‌اند و روس‌ها هم همین طور و نظریات خودشان را در این کشور تحمیل می‌کرده‌اند و اصلاً راضی نبودند که ایران توسعه و تغییر و تحول پیدا کند.

وقتی می‌گوییم ایران، به نظر من در درجه اول همان حکومت‌ها هستند برای اینکه آنها بوده‌اند که امکان تغییر و تحول را هم از لحاظ قدرت مقاومت‌شان در برابر فشارهای خارجی و هم از لحاظ بسیج عمومی مردم برای ایجاد تغییر و تحولات ضروری فراهم می‌آورده‌اند. اگر مردمی بی‌سواد باشند و آمادگی تحول را نداشته باشند یا حتی مخالفت پیشرفت باشند، توسعه امکان‌پذیر نیست. در وهله نخست پیشرفت باید برای مردم معنی داشته باشد. مثلاً در قرن نوزدهم خیلی‌ها با تجدد مخالفت می‌کردند و خود ایرانی‌ها تجدد را که یکی از چهره‌های توسعه است، برای ایران مناسب نمی‌دانستند. بنابراین خود مردم باید آمادگی داشته باشند و این کار نیاز به اندیشمندان و روشنفکرانی دارد که مردم را آماده کنند. افرادی مثل طالبوف در دوران پیش از مشروطه در این مسیر کوشش‌های بسیار زیادی کردند که به انقلاب مشروطیت ایران منجر شد. ما در اول قرن بیستم در ایران انقلابی داشتیم که برای این بوده است که جامعه آماده پذیرش تحولات شود، ولی عملاً این آمادگی «هوتا» در ایران پیدا شد و دوباره استعداد آمد و حرکت‌های مردمی به ثمر نرسید. بنابراین ما به تحت فشارهای خارجی بودهایم و هم از نظر داخلی آمادگی نداشته‌ایم. مثلاً شما نگاه کنید به بحث‌هایی که برای‌ما در زمینه عرصه عمومی کرده است، می‌بینید در اروپا سال‌های عمومی و خصوصی هست که مردم دور هم جمع می‌شده‌اند و با یکدیگر بحث و گفت‌وگو می‌کرده‌اند و ادبیات انتقادی شکل گرفته است. برای همین است که شما می‌بینید وقتی انقلاب کبیر فرانسه شکل می‌گیرد مردم برای اینکه چگونه باید دموکراسی را پیاده‌سازی و پیگیری کنند، آماده هستند. تازه باز هم این دموکراسی با آن شرایط خیلی ادامه پیدا نمی‌کند چرا که ناپلئون می‌آید و یک سلطنت دیکتاتوری را ایجاد می‌کند و بعد دوباره در ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ در فرانسه انقلابات جدیدی صورت می‌گیرد.

تازه در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم مقداری دموکراسی به معنای واقعی‌اش در مطبوعات و انتخابات و مجالس و… متبلور شده است یعنی به این سادگی نبوده که یک مرتبه یک جامعه بدون آمادگی‌های لازم به تغییرات و تحولات همه‌جانبه دست پیدا کند.

سال پنجم ■ شماره ۹۹۷
شماره ۹۹۷

جستار

عشق عتاب‌آلوده

در اندیشه شریعتی و موانست او با مثنوی-۴ رضا روحی Rezarouhi56@yahoo.com

... به راستی ترکیب «درمندی و دلیری» برآزنده بنده پاک و کاملی چون معلم شهید بود که خداوند در نهادش به ودیعه نهاد تا با خمیرمایه اندیشه اسلامی با جان آن کند که کند.

کاملی گر خاک گیرد، زر شود/ ناقص از زر برد، خاکستر شود / چون قبول حق بود آن مرد راست/ دست او در کارها، دست خداست.^۱

این عتاب دلنشین و هوشیارانه، این‌گونه مطرح شد: «...: من با ارادت و حرمت زیادی که برای مولوی قائم...آ.در عین حال او را برای جامعه مضر می‌دانم...آ. اینان به عنوان معلم اخلاق و تزکیه، پرورش روحی می‌دهند. اما همواره از اینکه جامعه چنین گرایشی پیدا کند، وحشت داشته‌ام؛ زیرا بعضی از عناصر برای جامعه مضرتند و برای فرد مفید- و بر عکس اسلام از اینکه تضاد هر دو بعد- مصالح فرد و جامعه- را از بین برده، برای ارزش دارد و چنان عرفان بزرگ- که روح می‌سازد- و عقل نیرومند را- که جامعه و تمدن می‌سازد- درهر‌ریخته و عین کرده که قابل تفکیک نیست.»^۲

و نیز: «...: به هر حال مساله این است که من هیچ وقت نمی‌توانم خود را واقعاً از ارادت و ایمان و اعتقاد به مردی مثل مولوی دور نگه دارم...آ. وقتی مولوی را می‌بینم، مثل این است که وی در صدر همه موجودات انسانی که تاکنون می‌شناسیم، از لحاظ رشد معنوی، شخصیت انسانی قرار گرفته است. اما وجود او در جامعه فواید با جامعه اسلامی زمان خویش با غیبتش هیچ فرقی ندارد، زیرا او به قدری در محدوده قرطبنه معنوی و الهی خودش محبوس است که در پیرامونش نه ظلم، نه جنگ مغول و نه جنگ صلیبی را و هیچ چیز را حس نمی‌کند...آ. اما می‌خواهیم دور یک مساله بچرخیم و همه اعضای‌اش را نگاه کنیم. از طرفی می‌بینیم که ایجاد یک رابطه متعالی کرده است، در هیچ مکتبی به اندازه عرفان، انسان متعالی ساخته نمی‌شود...آ. مژدکل می‌بینیم که از طرف دیگر یک انسان منفی و پوچ ایجاد کرده است که بهترین پیشرفت‌وشنی برای جلاله‌ها و ظلم‌ها و ارتجاع‌ها و واستعمارها و امثال اینها است و گردنکشان تاریخ همیشه مدیون این بزرگان بوده‌اند، زیرا به کاسه و کوزه هیچ‌کس کاری نداشته‌اند.»^۳

طی ۳۳ سال گذشته اندیشه معلم شهید بسیار خوانده و نیز نقادی شده است. اما متأسفانه هر کسی از ظن خود شد

یار من/ از درون من نجست اسرار من.^۴

یک نگرش کامل و همه‌جانبه از منظومه فکری او به نسل جوان ارائه نشده است، به نظر می‌رسد متن زیر بتواند یک نمونه مناسب از بیکره فکری او در سه قالب غربی- برابری- آ. آزادی به نمایش بگذارد (امری که همه تلاش این گفتار در پی نمایاندن آن بوده است).

«...: با مثنوی آشنا نشود که «فلسع» (مثلاً شناخته‌نشده باشد)، با کشف‌المحجوب آشنا شود، که فقط و فقط بیش از احساس لطیف عرفانی بگیرد؛ اگر بیش از این بگیرد، آن وقت اسباب رخصت است و باید به زحمت و زور بزیزد، چون عرفان آن‌ها همین حد بگذرد دیگر خراب می‌شود و به صورت «هارای کجاست» درمی‌آید...آ. یکی هم اگزیستانسیالیسم (در اوجش هایدگر) و دیگری مارکسیسم است. هر کس باید این سه دنیای فکری را به عنوان فرهنگ داشته باشد تا مساله چهارم که اسلام است، بالاتر از این سطح‌هایی که امروز تکنولوژیا به آنها می‌اندیشد، قابل طرح باشد. اگر آدم تا عرفان در اوج «بودایی‌اش» و همچنین تا مارکسیسم و اگزیستانسیالیسم بالا نرود، آن وقت اسلامی قرن و این نسل نمی‌خورد. باید بعد از مارکسیسم، بعد از اگزیستانسیالیسم و بعد از عرفان شرقی، اسلام را مطرح کرد و بعد به ارزیابی نشست».

گمان می‌رود با شرح کامل شریعتی نیاز به توضیح بیشتری نباشد؛ باقی این گفته آید بی‌زبان/ در دل آن کس که دارد نور جان^۵

با این بیان، روشنفکر حقیقت‌جو کسی است که ضمن سپاس از آثار ارزشمند معلم شهید، با بهره‌مندی از دو میراث بزرگ او (درمندی و دلیری) و با کمک «شانه‌هایی» که او بر جای گذاشته برای پیمودن ادامه سهمیت همت گامرد؛ چند گامش گام هر دو خردور است؛ بعد از آن، خود ناف آهو، رهبر است...آ. آن دلی کاو مطلع مهتاب‌هاست/ بهر عارف، فتنحت ایوب‌ابهاس^۶

حکایت زنان، مردان و جوانان ایران‌زمین با معلم شهید، همیشگی و ابدی است و راز عشق او با دل‌های آنها عین است: گر نبودی خلق محجوب و کثیف/ ور نبودی خلق‌ها تنگ و ضعیف / در مدیحت داد حسنی دامادی/ غیر این منطق لبی بگشادمی / شرح تو غیبن است با اهل خورشود/ همچو زار عشق دارم در نهان / شریعتی با همه آنها پیوندی ناگسستی دارد و همه به نوعی از او سود می‌برند: «...: من عادت کرده‌ام که همیشه گوشه‌هایش را من تارکیم اما، ماند که ماندا هر کس هر «بملی» را از مرا دریافت کرد کافی‌است. دیگر چانه زدن و اصرار کردن که کمی بیشتر برگری می‌معنی است. ویرانه‌ای بزرگ هستم، مردم از همه‌رنگی و همه‌نمایی می‌آیند و از من هر چه را بتوانند و بخواهند برمی‌گیرند و می‌برند. یکی اجر می‌برد...آ. دیگری کاشی شکسته‌ای، چرغی، سمدانی...آ. هر گاه کسی حوض خفاش، نکست بخوابد یا آجرهای دیوار منزلش پایین آمد... به سراغ من می‌آید و سرستونی از من با بر جی با پلکانی از بنای کهن و درهر‌ریخته من بشکند و برود و با آن کار خود را راه بپزند...آ. از مجبوهل می‌مانم لافل شادم که کیفی خفته‌ام، مردم از من سود می‌برند...^۷

انچنان کرد و از آن افزون که گفت/ او با بخت و بخت و اقبالش شادم^۸ / هر کجا هست آن حکیم اوستاد/ بانگ او زین کوهدل خالی میاد^۹

- ۱- مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۶۰۹ و ۱۶۱۰
- ۲- مجموعه آثار ۱۶-اسلام‌شناسی، ص ۳۲۱
- ۳- مجموعه آثار ۲، خدوسازی انقلابی، صص ۸۲ و ۸۳
- ۴- مثنوی، دفتر اول، بیت ۶
- ۵- مجموعه آثار ۱۸، اسلام‌شناسی، ص ۳، ۳۱۳
- ۶- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۷۲
- ۷- مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۶۵و۱۶۲
- ۸- مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۳ و ۷
- ۹- مجموعه آثار ۳۳، گفت‌وگوهای تنهایی، صص ۴۱۵-۴۱۱
- ۱۰- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۲۴
- ۱۱- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۲۸